

نام دیگر زمین

مؤلف: عبدالعظیم صاعدی

ناشر: ستاد اقامہ نماز

نوبت چاپ: سوم

تاریخ چاپ: پائیز ۱۳۷۴

چاپ: مهر - قم

شمارگان: ۱۰۰۰۰ نسخه

مقدمه

دلنشین ترین زمزمه ای که لبهای عاشقان را متبرک می سازد و پر شورترین نغمه ای که میان خاک و افلاک پیوند و پیوستگی می آفریند نماز است. لحظه نماز، برداشتن فاصله میان آسمان و زمین است و همسایه ساختن انسان و فرشته.

نماز، ناب ترین شعر هستی است. سرودی است که همه ی ذره ها می شناسند و موسیقی شکوهمندی است که همه ی برگها، همه ی نسیمهای رهگذر و همه ی دهانهای خاموش و گویا می سرایند. آنکه نماز، را نمی شناسد با زیبایی مأنوس نیست. آنکه نماز نمی خواند برگی است که از شاخه جدا افتاده است. برگی که پائیز پژمردن را تجربه خواهد کرد و له شدن در زیر گام حادثه ها را. همه چیز برای نماز است؛ طلوع یکصد و بیست و چهار هزار خورشید بر آسمان رسالت، برافراشته شدن ستونهای کعبه، شهادت همه ی شهیدان و... و مگر کربلا، کعبه ای جز نماز دارد؟ اگر کعبه ی حسین (علیه السلام)، کربلاست، کعبه ی کربلا، نمازست یعنی همه ی ستارگان شهید بر منظومه ی نماز می چرخیدند و همه ی خونها

[صفحه ۱۳]

به شوق باروری درخت نماز به ضیافت شمشیرها می رفتند. نماز قله ی همه ی عبادتهاست. آنچنان عظیم و بزرگ است که دیگر عبادتها بی آن روح و معنا نمی یابند. آنقدر بزرگ و پر ارج است که آخرین و برترین خواسته ی انبیاست؛ والاترین وصیت لقمان (علیه السلام) و برترین خواسته ی ابراهیم (علیه السلام) در هنگامه ی نیایش جز پرداختن به نماز و آرزوی نسلی نمازگزار چیز دیگر نیست.

اگر چنین است چرا توانها و قلمها در تعظیم و تجلیل و گسترش فرهنگ نماز، بسیج نشوند، چرا دفتر شعر شاعران بی نشان از این زیبایی باشد.

پیش از این در سه دفتر سرچشمه ی امید، در قلمرو راز و نافله ی باغ، همگان را صلاهی عام زدیم که بیاید و قافله ی شعرتان را از کنار نماز ساده و بی تفاوت عبور ندهید. بگذارید قلم نیز به «سجده ای» در این آستانه تن سپارد.

بسیاری که دل‌های نماز گزار و جان‌های عاشق داشتند پس از این «اذان»، بی‌نمازی را تن‌ن سپردند و سه دفتر مذکور را به سروده‌هایشان آراستند.

آنچه پیش روی شماس‌ت محصول اراده‌ای سترگ است.

شاعری که به چند سروده بسنده نکرد و حاصل سال‌ها سرایش در این زمینه را به صورت دفتری به این باغ سبز و روح افزا گشود.

عبدالعظیم صاعدی در شعر دو دهه‌ی اخیر نامی آشناست. شاعری است. که سروده‌های سپیدش را همه‌ی کسانی که با شعر امروز همراهند می‌شناسند. صاعدی شاعر لحظه‌های صمیمی خویش و صمیمیت لحظه‌های شاعرانه است. او را به سروده‌هایی که یکسر به اهل بیت آفتاب اختصاص دارد، می‌شناسیم توان شاعرانه‌اش را تنها مصروف شعر مذهبی ساخته و جز این سرودن را هرگز روا نداشته است. جز شعر،

[صفحه ۱۴]

نثر صاعدی نیز نثری پخته و زیبا و روان است. مقدمه‌ی ایشان بر «تماشاگاه راز» استاد شهید مطهری گواه این ادعاست.

در همین جا با سپاس از استاد عبدالعظیم صاعدی، دیگر بار همه‌ی قلم‌ها و اندیشه‌ها را به سرودن و نوشتن و تنفس در این قلمرو روشن و شکوهمند و الهی فرا می‌خوانیم.

دکتر محمد رضا سنگری

[صفحه ۱۷]

حریر روشن خطاب

جهان و -

چاهی ریشه در ارتعاش!

انسان و

ظلمتی منتشر!

در عرصه های سودای آسمان

خورشید

واسطه ی مایوسی بود

چشم

به لبخند تاریکترین مشتری

دوخته.

و ماه

پرسه گردی پریشان

که جای نور

نفرین نثار خاک می کرد.

آه...

اگر حریر روشن «اقراء»

اندامی نمی یافت.

و نماز

نیاز نمی گشت.

[صفحه ۱۸]

ملتقا

بر بال های اذان

به رمز آزادی

و در تموج وضو
به سر جاری گشتن -
سلام.

... وه!
آغاز اوج
تا بی نهایت
و هر قامت
استوار
به قله ی «قد قامت».
بسم الله الرحمن الرحيم
کریم کلامی
به شأن و شیوه ی خورشید
وانک:

دهانت مشرق.
الحمد لله رب العالمین...
ردای روشن روح
روشن در آمیزش با سیزده شعله.
سیزده نسیم.
سیزده موج.
... و لم یکن له کفوا احد
هان!

ملتقای ایزد و انسان

دیدار با خدا

در بهت ناکجا...

[صفحه ۲۰]

فرفره

دیدار را

گمان داشتم

نه یقین.

به آرامی

سماع از آنجا شروع شد

از

قل هو الله احد

در قل هو الله -

در قل هو الله بود

که بر سینی گرد زمین،

من

فرفره ای شدم

فرفره ای با چهار پر

سه پر

دو پر

یک پر

و باز آه...
افتاده میان سینی.

گمان،
در افتادن بود
که یقین شد.

[صفحه ۲۱]

دوباره

دلم،
برگی بود میان برگ ها.
درختی،
میان درختان.
و تو...
آن قطره:
- که از سجود -
رود.
کاش،
باز می گشتی - کاش!
تا درختان،
ایستادن را
دوباره زندگی کنند.
و دوباره،

ایستاده بمیرند.

[صفحه ۲۲]

آفتاب قلب فرشتگان

به تماشای تو

بهت، بیدارم می کند

حیرت، نوازشم.

ترک زاران دستت:

ریشه های رشد زمین

و سایه ی مهر بر پیشانی ات

آفتاب قلب فرشتگان است.

شگفتا!

کدام افق نامکشوفی

– کدام افق؟

که در عرصه های هزار رنگت،

بی آغاز طلوع می کنم

و بی پایان

امتدادی بی رنگ می یابم.

به تماشای تو

بهت، بیدارم می کند،

حیرت، نوازشم.

[صفحه ۲۳]

کنار یادت

نمازم

چقدر مهتابی بود

و بر پله های مهتاب

چقدر درویش!

چه بی تشویش

رهسپار خدا بودم!

کنار یادت

آه،

کجا

کجا بودم.

[صفحه ۲۴]

باغ بی فصل

در تو،

بهاری

برای بوئیدن

پائیزی

برای بوسیدن نیست!

بی نماز

باغی بی فصل است.

[صفحه ۲۵]

قطره ها و ذره ها

عاشقم!

در بی رنگی های عشق،

نگاهم

سجاده ی محراب رنگین کمانهاست،

و ابر و باد و خاک،

صف نشین نمازم.

و قطره ها و

ذره ها:

دانه های تسبیحم.

در بی رنگی های عشق

نگاهم

سجاده ی محراب رنگین کمانهاست.

[صفحه ۲۶]

زخم و مرهم

خورشیدی،

در خسوف

و ماهی،

در محاق است:

آدمی

که

دمی

از التهاب سجود

خوابش

زخمی نگشته

و بیداری اش

مرهم نیافته.

[صفحه ۲۷]

سراشیب

تمام شد

- تمام عمر:

- جاه جوانی

- گاه نماز.

اینک:

هر لحظه

سراشیبی است

که مرا

از قله های بیداری

به خواب اعماق

می غلتاند.

حسرتا...!

قطره

و ذره نیز

به نمازند.

[صفحه ۲۸]

تمامت تصویر خضوع

پاک باخته،

عریان

و گلگون در قمار عشق:

این

تمام پاییز است،

- برگ برگ،

نقش زمین

سجده را،

از خزان باید آموخت،

- از تمامت تصویر خضوع.

[صفحه ۲۹]

طعم نور

در زیر بارش ستارگانی نشسته ام

که مدارشان را

گردش آرام تسییح

ترسیم و

تفسیر می کند.

ستاره هایی

که از دورترین افق های نیاز،

- از حرف حرف نماز -

بر عرصه ی مرطوب مژگانم می رقصند!

و پیراهن سفید حسم را

[صفحه ۳۰]

در کلاف های جاری شوق

شستشو می دهند.

ستاره هایی

که قامت را برای دیدن خدا،

بلندتر می کنند،

و آسمان های سبز عشق و آشتی را

تا سرانگشتان تشنه ام

پائین می آورند.

ستاره هایی که از تربت مهر من

طلوع می کنند

و طعم نور را

از چشم ها،

به دهانم می ریزند.

در قعر شب،

زیر بارش ستارگانی نشسته ام
که مدارشان را
گردش آرام تسبیح
ترسیم و
تفسیر می کند.
- ستاره هایی
که مرگ را
چونان زندگی
زیبا می کنند.
و با حرف حرف نماز
بر عرصه ی مرطوب مژگانم می رقصدند.

[صفحه ۳۱]

باوری دیگر

پشت میله های موروث
- روی تنهایی زمین -
به پایان خود رسیده ام.
بی پایانی را،
باوری دگر باره
بایدم!
سجاده ام کجاست؟!

[صفحه ۳۲]

معشوق

این معشوق من است!

فرشتگان،

بنگرید!

آمیزه ای از رؤیا و

شما

[صفحه ۳۳]

آنان که گفت حافظ:

«بالا بلند و عشوه گر و نقش باز.»

دهانش:

– عشق

دستانش:

– اکسیر

دلش:

– فواره

دیدگانش:

– شوخ ترین نژاد پروانه های بهار.

بنگرید!

این رنگین کمان است،

بی رنگی هایش را

می شمرد.

گاهها:

- زخم ارغوانی روحش

موج ها:

- نبض سبز یقینش

کلامش،

سنگ را مهربان می کند

خار را،

عطر.

بنگرید!

پیشانی به خاک دارد و

پهلوی به آسمان.

[صفحه ۳۴]

تا ابدیت

زار،

در تیغ زار،

در انکار چرا؟

تا... ابدیت

از عبودیت

فاصله یی ست

به کوتاهی تصمیم.

بیا!

چراغ نماز را برگیر!

[صفحه ۳۵]

همیشه ی جاری

هر دهان،

باید

بهشت باشد!

و هر دل،

مصون

از پیر بالی.

باید،

کنار رقص اذان

- کنار این همیشه ی جاری

جاری شد.

[صفحه ۳۶]

عبور

نامم. عظیم!

- سرنوشتم،

نیز.

که نماز را

حرف به حرف

شعری کردم؛

خستگی های زمین را
سایبان؛
- و کلیدی
برای عبور از هفت آسمان.

[صفحه ۳۷]

ریشه های سقای خورشید

- معلق،
بر فرق زمین -
ریشه های سقای خورشید
از تشنگی
خواهد خشکید.
و زمین،
گندم هایش تمام
بر ساقه های گرسنگی
جوانه خواهد زد.

عشق
سجاده ی ما نیست.

[صفحه ۳۸]

آینه ی نیاز

می بینی؟!

نور ایمان
افسانه نیست!
چهره ات را
از بعد هر نماز،
در آینه ی نیاز
نگاه کن!
می بینی؟
نور ایمان
افسانه نیست!

[صفحه ۳۹]

تنها مرد

مردی،
مردی را می شناسم
که رفیق خداست
مرد،
در برابر مورچه حتی
کلاه از سر برمی دارد؛
و به تمام گل ها و علف ها
صمیمانه سلام و بوسه نثار می کند.
دست های او
درست مثل مغزش -
سبز سبز است؛

و زبانش

- سرخ نه -

آبی آبی است.

این مرد،

- حتی برای آب خوردن -

اول استخاره می کند؛

و بعد

با گوشه ی چشمی،

از چشمه ها

کویر را می آکند.

مردی را می شناسم

[صفحه ۴۰]

که نمازش

- حتی نافله های او را -

خدا می خواند!

و تمام کارهایش را

به جای او

رفیقش - یعنی خدا - انجام می دهد.

و مرد معتقد است

که:

«این منتهای رفاقت است!».

مردی را می شناسم

که رفیقش خدا

نه شرقی
و نه غربی است.
او اما
با خدای خود شرقی شرقی
- یعنی، رفیق رفیق - است.
مردی است که
صبح،
از چشم های او طلوع می کند؛
و شب،
در لبخندش پرپر می شود.
برای مرد،
تمام فصل ها یکی ست؛
با سنگ ها و ستاره ها حرف می زند!
و نسیم و نور را

[صفحه ۴۱]

نوازش می کند.
زبان خاک را می فهمد،
و با مهجورترین نسل گیاهان گرمسیر،
صحبت می کند.
در باور داشتش
- ولو یک ذره -
بیم از دست دادن چیزی نیست؛
چرا که مرد

دستی از خود نمی شناسد.

مرد:

زیارتگاه کعبه است،

و دیو و فرشته را

پل می داند

نه خار و گل.

و با دانستن تمام زبان های روی زمین

جز یک ضمیر نمی شناسد

- او -

مردی را می شناسم که جوهر عرفان است؛

مسلمان است.

مردی که

مرد است

و فردا!

مردی که رفیق خداست؛

- اما

تنهای تنهاست.

[صفحه ۴۲]

دو خورشید

خون رقیق اذان

بر فرش آفتابی ظهر

و دیوارهای صاف فضا

شتک می زند،
در آسمان سجاده
من التقای دو خورشید را
منتظرم!
رسیده وقت نماز.

[صفحه ۴۳]

چکیده ی آسمان

ای بادها
بوزید.
سایه ها!
بشکنید.
و بموید درختان!
این لاشه ی انسان است
- چکیده ی آسمان!! -
اینک:
بی سجده
بی یقین
پوسیده و عفن
بر پوزه ی زمین.

[صفحه ۴۴]

جاه جلوه

از قلب،
به نیم دانگ
و از حنجره،
به نیمه ای از نیم
گر، به نماز سپرده ای
جاه جلوه ی دوست
به دانگ تمام
فرخنده،
خجسته ات باد!

[صفحه ۴۵]

سماع

حالی،
- حالی که در تکرار نامت -
پهنه ی زمین
سماعم را
کوچکترین صحنه است،
از نردبان شب
چه راحت است
راه آسمان ها.

[صفحه ۴۶]

آماجگاه شهاب ها

در وزش سرد و سربی لحظه ها

درخت

آماجگاه شهاب هاست!

و مردی

- سوگوار بهار -

وسعت عریانی فصل را

در نماز وحشت

خالی می شود.

[صفحه ۴۷]

کلام

با گیسوان بلند و بافته

- بانوی من،

خانم! -

وقتی که پاک و مجلل

کلام الله را

در سجاده،

به تلاوت می نشینی

من خدا را

از کدام کلامش دریابم

از تو؟

یا قرآن!؟

[صفحه ۴۸]

زائر تردید

سپیدی های کلام نماز را
انسان
جاری بر منطق آب ها
ندید

ابلیس را خرید
و عمر سیاهی ها را
به خیره خندید
آه... چونی؟
چون زائر تردید؟!

[صفحه ۴۹]

اعماق و اوج ها

فصل ها
با کفش های تو می آیند.
آسمان
وصله هایش را
از کار جامه ی تو
برمی گیرد.

و اعماق و اوج ها

سماع را

چشم در راه تواند.

با سجده

چگونه دوستی؟!

[صفحه ۵۰]

حباب

روی موسیقی فواره ها

نگاهم

سجاده گسترده است؛

و مهرم

حبابی ست

که بر رقص آب

می زاید و

می میرد.

الله اکبر،

– الله اکبر.

[صفحه ۵۱]

استحاله

شب،
در بستر حریر و ستاره
به آغوشم می کشد.
اشک،
بر گرمگاه گونه
رشته ی تسبیح
می گسلد.
و قلب،
آواز بال های جبرئیل را
قفقش اشتیاق می گردد.

در کجای نمازم؟!

[صفحه ۵۲]

شبستان

بادها
- هزار رنگ -
درختان را
کاشی کاری کرده اند.
شبستان پاییز،
محرابش،
چه حالی دارد!

پیچ پیچ اعماق

گم شده ام!
در جنگلی،
که راه در چشم های تو
گم کرده است؛
در آسمانی،
که دست های توست.
گم شده ام!
در الفت عریان برگ و باد
در پیچ پیچ اعماق آب و خاک
در گلدانی
پشت پنجره ی عشق
میان روزن پاییز
گم شده ام!
در پرسه ی آرام ماه با شب،
- روی دانه های تسبیح و اشک.

و...ه

بر لبان لحظه،
ملکوت چه لبخندی پیدااست.

مقروض

در ظلمت آن شبان

- که ماه،

مقروض زمین است -

سجده باوران،

مہتابی دیگر را

از افق های پیشانی

برمی تابند.

زمین،

به یقین

مقروض آنهاست.

بر گلیم ابرها

خورشید،

- بر سجاده ای زعفرانی -

نمازش را

سلام می گوید؛

و بر گلیم ابرها

ماه

در اقتداست.

کو مهر من!؟

کجاست!؟

[صفحه ۵۶]

و هنوز انسان...

جاده ها

آبله زار گام هاست.

گام ها

جراحت جوش دام ها!

دام های پیر،

دام های جوان،

دام های پیدا،

دام های نهان،

و هنوز انسان

بیگانه،

بیگانه با سجاده

دور از حریر این رهوارتر

جاده.

[صفحه ۵۷]

بی پڑواک

شفاف تر از باطن آب
شیرین تر از شفاعت آفتاب
تمامت نماز
- چه دلپذیر -
تر و خشکم می کند!
آه...

طنین ابلیس،
بی پڑواک شده است!
آنک:

گاه گریز سیاهی ها
از جاده های جان.
گاه سپیدی های تسبیح من
زیر دانه های باران.
تمامت نماز
چه دلپذیر
شفاف تر از باطن آب
شیرین تر از شفاعت آفتاب
تر و خشکم می کند.

[صفحه ۵۸]

شیداتر از قطره های باران

ستاره های من آمده اند.

- مسافران معصوم سجاده ای کهنه؛

آمده اند

تا در وحدت دیوارهای اتاق،

حضور خدا را

- فراسوی دیدن -

دوباره برقصدند!

[صفحه ۵۹]

آمده اند

تا دست های مرا

کهکشان کنند

و سنگم کنند

در طلسم اشک و تماشا.

از پشت آواز جیرجیرک ها

و پنجره های باز سکوت

ستاره های من آمده اند.

آمده اند

تا «شب» قلبی را

بی هیچ تپش، زنده بنگرد،

و نعشی را

ذاکر و تسبیح گوی!

ستاره های من

شیداتر از قطره های باران آمده اند.

آمده اند

تا تپه های روح -

بذرافشانی شود،

- و تنم،

خیس از رشحات نور!

ستاره های من آمده اند

آمده اند

تا هستی را

هسته ای کنند

در عرصه ی کفم!

[صفحه ۶۰]

نام دیگر زمین

در برش چاقوهای جراحی

راهی به سوی روح،

نیست.

سجده ای،

از دل باید.

ماشه ها را وقتی

بی وقفه به سوی هم می چکانیم،

خاک ماه

یا مریخ

چه تفاوتی دارد

زیر پامان، با خاک زمین!؟

عطر ناب خدا را

از هیچ خاکی

نخواهیم بویید.

برای کودکان

دستمال هائی لایه ور

از گلبرگ

و نخ های عطری

باید دوخت

مردار،

نام دیگر زمین خواهد شد.

[صفحه ۶۱]

چشم به راه

بلیغ ترین پنجره ها را گشوده ام

- مشرف،

بر جاده های سلیس نماز.

خدا را،

به شایسته تر گونه که باید

چشم به راهم.

[صفحه ۶۲]

سایه های عقوبت

ادراک منور ذره،
پله های صعود تا ملکوت را
مفروش می کند.
و قانون انعکاس صدا،
کوه های ملاطفت را
اشارت دارد.
در آفتاب برهان محض
پلک بر سجده
بازتر بگشا!
سایه های عقوبت
عقیم نیست.

[صفحه ۶۳]

موسیقی گیج باد

از هرم سلامم
خطوط درهم پیشانی باغ
رنگین کمانی ست
منبسط.
باغ
- هماغوش شعور خاکستری آسمان -
به موسیقی گیج باد
گوش سپرده است؛
و برگ ها

- با سنگینی قطره های باران بر دوش -

همچنان

به زیر

می چکند.

پرنده،

آخرین اذان ها را

بر گلدسته های ویران باغ

مویه می کند،

و من

- بر جانمازی ترمه به وسعت هر کرت -

فصل را

به نماز می ایستم.

[صفحه ۶۴]

میراث خوار اقیانوس ها

در حریق بهار

و تولد خاکستر

به میهمانی دستان من بیا!

آتش

خواهد افسرد

و خشکسالی

دشت های جانت را

شخم نخواهد زد.

دستم

میراث خوار اقیانوسهاست.

قنوت را خوب می شناسد.

[صفحه ۶۵]

صلای صبح

صبحی،

تا دورها برابر چشمم!

صبحی

نزدیک نشسته

در دلم!

نماز

از قلمرو راز

صلایم می زند.

[صفحه ۶۶]

مهلت

لحظه

تا کجای تماشا

امانم خواهد داد؟

فاصله ام

تا آخرین دام
چند گام است؟
تا طلوع آخرین هراس
تا آموختن اولین واژه ی دریا
- از چشمان تو -
شکفتن چند نفس را فرصت دارم؟
تا دیروز عشق
و فردای فنا
تا ملتقای یگانگی جسم و خاک
چند سجده و سلام
مهلت هست؟
آه...
در عنفوان بوسیدن دست های خدا
شکستن چند قفس را
آزادم؟
لحظه
تا کجای تماشا امانم خواهد داد؟

[صفحه ۶۷]

وقت آسمانی شدن

درخت
کعبه ی پرندگان شده است.
و موج ها

بال خود را به ابرها سپرده اند.

نسیم

میلاد گلها را مست می رقصد؛

و آبشار

صبوری کوه را

به حافظه ی دریا می ریزد.

انگشتم می گوید:

- ذره ای غبار

به آبی های سفال آسمان نیست.

وقت نماز

وقت آسمانی شدن است!

[صفحه ۶۸]

مویه

کنارم نیستی

و هیچ لیوان چایی

دم کشیده نیست.

و کفشی نیست

که برای پایم

تنگ نباشد.

لباس های من

هیچ گاه ژنده نبوده اند؛

چرا آینه ها دروغ می گویند؟
و خیابان ها
مگر می شود تن از شهر بکشند؟
- و در قفاشان
کوچه ها و
چراغ ها؟!
پرندگان
تمام پرندگان
محال است درخت را به فراموشی بسپارند.
و درخت ها
یکباره
به دارهایی پوشیده بدل شوند.
این گردبادها
با ساز که
جای فواره ها
به سماع خاسته اند
و شهر
خاک و خشتش
چرا از قهر است؟!
کنارم نیستی؛
صدای مؤذن ها
در خلاء جاری ست؛
و من،

قضای نمازم را

مویه می کنم!

[صفحه ۷۰]

رکوع پلک ها

روز،

در ذهن زمین

تبخیر می شود.

دهان غروب

از توتک برشته ی خورشید،

می سوزد.

و نسیم

شانه ی خود را

به نرمی

در گیسوان گندم زار

طلایی می کند!

چشم های مرا

با خدا

هیچ فاصله نیست.

و رکوع پلک هایم

تماشایی ست!

ظلمت مرتعش

برای چه ایستاده ام؟
برای چه ایستاده ایم؟
اینجا،
روی این پل،
پلی موین،
- پل عمر!
نگاه کن!
زیر پا- و در دو سو
جز ظلمتی مرتعش،
جز ظلمتی خزنده
نیست،
- بی هیچ شیار و شکاف،
از شعله ای!

روی این پل
بی چراغ نماز
برای چه ایستاده ایم؟
برای چه ایستاده ام؟

شب شماری

خورشید،
کبود پوش بی کسی زمین است؛
و ماه،
در محاق
از ماتم خورشید.
آه... انسان!
مرگت را
شب شماری کن؛
- هنگام
که بی قنوت
روزت مرده است.

[صفحه ۷۳]

شهد شهود

آنی
- آنی را،
با سجده همخانه شو!
زمین،
قنادی هزار دری ست
سرشار از شیرین های
شهد.
و ابرهای آسمان

کیسه هایی لبریز از آب نباتهای

یقین.

آنی،

با سجده

همخانه شو!

[صفحه ۷۴]

سلام

خدا را دارم

که سلام تمام گلها

به تمام لحظه های من است!

تا تمام خوشبختی

جز سلام به «او»

کم ندارم.

[صفحه ۷۵]

اقتدا به خورشید

سجاده ام زمین

و ماه:

مهر من است!

به خورشید

اقتدا کرده ام

به نقطه ی نامت.

[صفحه ۷۶]

خمخانه

بر تاک دلها
نماز
خوشه یی ست خشکیده؛
خاک
دیگر خمخانه نیست؛
خمپاره
چگونه از آن نروید؟
چگونه؟!

[صفحه ۷۷]

باید... باید

گلها،
دیری ست به نامت خو کرده اند.
باید،
باید معطر باشند
نامت را،
آب وضو کرده ام؛
باید،
باید مطهر باشم!

برای تو گریه می کنم

مسافر روزها و

هنوزهاست.

پایش: پر کویر

قلبش در عرق.

با صخره ای

- پیچیده در سیم های خاردار -

بر پشت.

گمگشته ی سنگلاخی

- در محاصره ی وحشی بن بست ها.

سنگلاخی

گلهایش: تیغ

خورشیدش، سوخته.

در «چرا نمی رسیم» های خونچکانت

برای تو گریه می کنم

برای تو، آی...!

بی محراب!

جای درخت، جای پنجره

پلکی ندارد -

دروغ؛

دار،

به جای درخت،

دیوار،

جای پنجره.

... و کابوس

مهی ست

که گزمه وار

زمین را

دور می زند.

آی... دریغ

نماز،

نیاز نیست.

[صفحه ۸۰]

جان شیفته

سجده،

تا کجای افراستگی

پرتابت کرده!؟

که عرش...

«جان شیفته ی» دوستی

با توست.

کجایی مگر؟!

[صفحه ۸۱]

ایستادن روی بال ها

در حاره های بدعت

قبله ها و

محراب ها

یخی ست.

برای نماز،

روی بالهایت

بایست.

[صفحه ۸۲]

آیه های سلیس سکوت

در کوچه های شبخیزی

تمام خانه ها

خانه ی خداست.

ستاره ها

[صفحه ۸۳]

خورشیده‌های موج مکاشفه،

و بهارهای تجرد را

می تابند.

در کوچه های شبخیزی،

عابر،

به بن بست نمی رسد!

و صبح

سکه ی اساطیری اش را

در پیچ های شعف

پیدا می کند.

در کوچه های شبخیزی،

تمام قفل ها متبسمند،

و عاطفه ی چموش زمان

آرامش نسیم را

هم زانو می نشیند.

در کوچه های شبخیزی

لحظه ها:

رسولانند

و کتابشان:

آیه های سلیس سکوت.

هان!

کوچی

به کوچه های شبخیزی

باید.

[صفحه ۸۴]

تپشگاه عطرها

انگستانم

- خیس از وضو -

کبریت خورشیدند.

دل،

در کار نماز؛

سینه

تپشگاه عطرهاست.

[صفحه ۸۵]

وسوسه

چه دوستانی با سجده صید کرده ای؟

جای انگشت خدا

و بوسه ی فرشتگان است

سایه ی مهر،

بر آفتاب پیشانی ات.

در دل من

وسوسه ی بوسیدن،

باز

و باز بوسیدنش

بی سببی نیست.

[صفحه ۸۶]

گلاب پاش

دهان ها،

دیگر گلپاش نیست!

آه...

از واژه های نماز

تهی ست.

[صفحه ۸۷]

نسیم یا طوفان

دنیا:

شبستانم بود

دلها:

مهرم.

نانم داغ

جانم

پر چراغ بود

نسیم

یا طوفان

کاش نمی وزیدی.

[صفحه ۸۸]

افق های محال

می توانیم

بیا عبور کنیم!

از لایه های ناممکن؛

از سطوح باکره

از افق های محال،

از خواب گل های آفتابگردان،

تا بیداری آفتاب گردان.

بیا عبور کنیم!

دست در دست هم

پا به پای نماز.

[صفحه ۸۹]

نقاشی

فرشتگان نیز،

نقاشی می دانند!

بر بوم پیشانی شب زنده داران،

خورشید خفته بر رقص موج ها

کار آنهاست.

[صفحه ۹۰]

جاری شدن

در من جاری شو!

زلال،

- چون نماز!

و بر کویر پوستم

اقیانوس ها را

- قطره های شوق

قطره های شرم -

بنگر!

زلال

چون نماز

در من جاری شو!

[صفحه ۹۱]

محراب

مناره های رشید باغ،

کاشی های رنگارنگ را

در لعاب فصل

فرو

می ریزند.

و گنبد خاموش بوته ها،
عبور صدها ترک را
در ریشه می لرزند.
بیا وضو کنیم!
باغ،
همیشه محراب است،
- خراب
یا
آباد...

[صفحه ۹۲]

تبلور انسان

دستی -
در دست های اهتزاز
- بازوان بلیغ نیایش -
و پوشی
تا پیوستن به تبسم هستی،
و تبلور انسان.
راه های آبی ارتباط -
با ریشه های دریا و
خشکی
و اعماق درد و اشتیاق.
سماعی

در ضیافت چشم های خدا
و آرامش
در سایه سار عرفانی سخاوتمند.

خوشا نماز!
خوشترا در طلوع اذان!!

[صفحه ۹۳]

نازک ترین نخ

چشمان ملکوت،
دیری ست
در انتظار رؤیت انسان
همچنان
پیر می شود.
بر پله های سجده،
باید نسیم شد.
عمر
نازک ترین نخ
در آرواره ی قیچی زمان است.

[صفحه ۹۴]

کوشش

صدا،
محال است
در خلاء
ریشه ببندد؛
شکوفه ببیند!
عبث،
در انتظار ثمر
«بی نماز»
می کوشد.

[صفحه ۹۵]

مسخ و مشت

مکت رنگین گلی را
سلام نداده ای،
و لبخند پنجره ای را
پاسخ.
چگونه خواهی رفت
تا قله های مه آلود آمرزش؟
چشم:
طعم بلوغ شبی را
شفاف نگشته
و دست:

ابراز انس نسیمی را،

پیچکی از خواهش

نگر دیده.

آه...

چگونه ای در حضور صدیق آینه؟

نه!

مشت،

چاره ی مسخ نیست.

حی علی الفلاح

حی علی الصلوٰه

[صفحه ۹۶]

عکس

مهر،

خورشید است؛

و در پیشانی اهل سجود

عکسش:

ماه!

[صفحه ۹۷]

آینه

خودم را،

دیری ست ندیده ام؛

و دلم
چقدر برای خدا
تنگ شده است.
آینه ام باش،
ای... نماز!

[صفحه ۹۸]

قایق

بی پای افزار
برهنه پا
بر سنگلاخ امواج
می رانم
و نیکبختی -
ساحلی گمشده
نیست.
قایقم؛
از صلوۀ و
صلوات است؛
- چشمی
در چشم همه.

[صفحه ۹۹]

ذات انتظار

شب،
در ذرات خود
غوطه ور است.
و سکوت؛
در وسعت ذرات.
ماه،
حرفی برای گفتن ندارد،
تا خورشید
استماع را
گامی پیش نهد.
خدایا!
تا اذان صبح
چند جاده ی دیگر باید تاخت؟
شب،
در ذات خود
غوطه ور است
و دل:
در ذات انتظار.
صبحی باید و... نمازی!

[صفحه ۱۰۰]

روز بی شب

در چادر سپید بلندت

- بانوی من،

ای زن!-

وقتی که، در نماز شبانگاه

سوره ی فجر را می آغازی

شب،

خورشید را باور می کند،

و خلق

روز مرا

- که اینک، روزی است بی شب!

[صفحه ۱۰۱]

کشتن مرگ

بر بام نوبنای خانه های خشونت

و کوچه های پر ازدحام تباهی

اذان مهر را

به گاه و به بیگاه

صادقانه صلا در

ده!

اینک:

نماز جاودانگی را

بر قلب سجاده ها

اقامه کن!

مرگ را

کشته ای!

[صفحه ۱۰۲]

سایبان چشم

عبور از خواهش تن
درک صادقانه ی تسبیح سنگ و آب
و لمس ابتدای خداست.
هنگام،
که شب، خمار مرا می شکند
و من از «لول مستی»
سبوی پرستاره ی شب را
تو
به چندم خواب خویش
خمیازه
شلیک می کنی؟!
نگاه کن!
تابش تن شب،
دستی سایبان چشم نمی خواهد.

[صفحه ۱۰۳]

بلورها

پای پنجه ... نه

گامم
از زخم های گریز
گریز از «اضطراب»
اینک
سوهان موج ها
بادها
و ابرهاست
«آرامش» ژرف بلورها
کجایند؟
باید
در نماز خالی شد.

[صفحه ۱۰۴]

بر مدار تسبیحات

در گردش شبانه ی تسبیح
راه شیری آسمان
آغاز می شود
و من
در نت های رهائی هر دانه اش
بر دانه ی دیگر
میزبان منظومه هائی می شوم
تمام آشنا!
منظومه هائی

که عاشقانه مسافرن
بر مدار تسبیحات تو!
تسبیحات تو یا زهرا! [۸] .

[صفحه ۱۰۵]

[۸] تسبیحات حضرت زهرا (س)، اذکاری است که رسول گرامی اسلام (ص) جهت سهل گشتن دشواری ها به دخت والامقام خود القاء فرمودند.

محفل رنگ ها

زندگانی را... خوشا!
بر پلی ایستاده ام
که از هر دو سوی
آغاز جاده ایست
تا... هماره رفتن.
خوشا زندگانی
با پوستین چروک مولانا
و باده ی صاف حافظ
و خوشترا وقتی

[صفحه ۱۰۶]

کلام فصیح آفتاب
حرف های بلیغ باران
آیات پاک نسیم
شرح عمیق خاک

و تفسیر تهاجم طوفان
کتاب های منند
وقتی که رنگ ها محفل دارند
آبی، خاکستری، نارنجی، سپید.
وقتی که مرگ
این مهربان همیشه همدوش
مغرور نیست
و خورشید را از آب گرفتن
- وضو -

کار ساده ای ست.
خوشا... زندگانی
هنگام که تو هستی - با سجده ات
هنگام که سجده
ساغر تو می شود

و من

و جهان

و خدا

- مست

مسرور

و خرسند می شویم.

[صفحه ۱۰۷]

سپهر

ورق کوچک سجاده ی من

نیست چون پهنه ی بی مرز سپهر؛

بل

پلاسی ست

که گاهم بر دوش!

لیک با هر سجده،

و به لب راندن سبحان الله

اختر آرای چنان می شوم،

سجاده

که تو گوئی ست

سپهر!

[صفحه ۱۰۸]

سلام و سجده

انسان

چیست جز «دل»

و دل:

چیست

جز شیشه ای نازک.

سلام و سجده

تمام سنگ ها را

آب می کند.

[صفحه ۱۰۹]

تهاجم نور

... و گشت
در آن سپیده ی سرد،
اتاق کوچک من
سپهر نامحدود!
حصیر طاق،
پاره پاره از تهاجم نور،
و از جدار گلینش
ستاره می روید!
به روی پولک مهرم،
میان قالی زیر و تکیده گلبنه ها،
نشسته بود هنوز
شمیم عطر سجود.

[صفحه ۱۱۰]

پیوند با همه

در من،
شکوه سر حقیقت
و راز حیات.
در من،
تجلی احمد، ظهور مسیح!
در من

سکوت همه دشت های دور؛

در من

طلوع همه اختران شب،

و پیوند با همه،

- هر چه هست.

با سجده ای

چه خوش آغاز می شود!

[صفحه ۱۱۱]

ریشه های استغنا

از هوا آزادتر،

و چون زمان

بی کرانه ام

بند بند وجودم را

با ریشه های استغنا

پیوندی ست دیرینه.

دیرگاهی ست یافته ام،

اکسیر سجده را.

[صفحه ۱۱۲]

خرید...

در بازار بی کیشی

- دوری از نماز -

حقارت را

بی هیچ واکنش

بر پوزخند پر از طعن دکه دار

آسان

آنسان خریدیم

که کودکی،

آب نبات چوبی هر روزه را.

[صفحه ۱۱۳]

راز خرمی

ریگزارم...

نه دشتی دانه پرور!

لیکن

سینه ی سوزانم را

هر سجده

رودی ست

خنیاجر؛

بارانی ست

بی آرام.

آری

ریگزار را

اینست راز خرمی،

تاجی بر فرق مردگان

قلبها نازا

و دستها عقیم اند!

گفتی،

وجدان ها در مغاک های هراس

پوسیده؛

و لب های مرگ

عشق را

پوسیده.

نه ستاره ای در آسمان امید،

نه خورشیدی در نگاه ها - از مهر!

همه جا ساکت، همه چیز منجمد.

آه... آه اگر مرغ پر کشیده ی ایمان

- اشتیاق سجود -

باز نگردد به قلبها

زندگی،

تاجی خواهد بود

بر فرق مردگان!

جانانه

لایه های حجم حروف را

از خیزش و تلاطم خونم

قطره

قطره

لبریز می کنم.

اعراب به اعراب

به صحبت جانانه

می روم

به سوی صلوة.

[صفحه ۱۱۶]

دستانت کو

عشق

خاموش نشسته است.

شب؛

کف بر لب

رجز می خواند.

و جهان

حرف به حرف

سیاه می شود.

دستانت کو؟

که تلاوت قنوتند.

[صفحه ۱۱۷]

چیست این باران

سجاده ام
دریا اگر نیست
و هر سبحان الله:
خورشید!
چیست این باران
که از ارتفاع سخاوت
چنین انبوه
شوره زار روح را
با خون غلیظ بهار -
می آمیزد.

[صفحه ۱۱۸]

و آنک عرش مرکبم

خجسته،
از ریشه های دریا و درخت
از فراسوی آواز کویر و پرنده
می آیم
رکوع:

مرکبم -

تا عرش.

و آنک...

عرش:

مرکبم.

می رانم

می رانم

می رانم

مجاب و سبکخیز

تا انتهای سنگلاخ تو را دوست داشتن

تو را،

آه... ای من!

ای انسان.

[صفحه ۱۱۹]

هم نماز

بهاریه

بهاریه

ناگفته ها و ناشنوده های

عشق را

می سرائی و

تابستان

هم نماز زمستان می شود.

گناهکار منم

که بی عشق

فصل ها را

پرسه در پاییز

می زنم.

[صفحه ۱۲۰]

سینه ی سجاده

پای آبله

خورشید را

کجا می جوئی؟

کجا می جوئی خورشید را

مشرق

سینه ی سجاده ی توست.

دیده

اگر

بگشائی!

[صفحه ۱۲۱]

کتیبه ی غیرت

روزها

محض خلق

محض خالق - در شب محض

مروارید بافی های عرق

[صفحه ۱۲۲]

بر ترمه ی پیشانی ات

تماشائیس

ای دستهای

کتیبه ی غیرت

به خط عشق

ای واژه هات

بال پرندگان زمین

اینک

در مشیت و

بر پشت

آنقدر

سرود و ستاره داری

که نگذاری

انسان

قتلگاه عشق شود

و قهر ازل

و ابد

طولانی تر

بر ترمه ی پیشانی ات

مروارید بافی های عرق

روزها
محض خلق
و محض خالق - در شب محض
تماشائست.

[صفحه ۱۲۳]

با هفده ترجیع

مرگ،
عکسی در روزنامه
و یا
اسمی بر سنگی نیست
پله ی دوم زندگی است.
و ملکوت
سلام های مهرآمیز ما
به زمین است
نه آنسوی ماوراها
...از تبار رویاها

در هفده ترجیع
معنای مرگ
معنای زندگی را
همسرود خورشید
همسرود ماه شویم.

شناخت

با قامت تمام آبشارها

چرا نگریم؟

رکوع

آینه ی تو نیست!

و تو...

«خویش» را

آه... نشناخته ای

و «مرا»

که توام

و «ما» را

که خداست.

با قامت تمام آبشارها

چرا نگریم؟!

ضیافت

نیایش در طلوع

و طلوع در نیایش را

قلب

میهمان است و
در تبلور تپش ها
خدا را
میزبان.
چه... ضیافتی!
چه... ضیافتی!

[صفحه ۱۲۶]

فیض درد

رنگ های هزار رنگ سجده
سجاده ام را
اردیبهشت می کنند
شب
ناگاه عطری می شود -
و... جان
بهار گل های ازلی
و رنگ های ابدی می گردد.
مرگ...
اینک گل های قالی ست
زیر سجاده من!

[صفحه ۱۲۷]

آغشته به خواب و خاکستر

از عشق آمده بودیم

از

پاره ای از خدا

نانمان

حکمت ناب نبات

و معرفت اصیل خاک

بود.

[صفحه ۱۲۸]

و فلق

و شفق

دو بال جلوه ی جانمان

در امتداد عاطفه ها

میان برکه ی دستان هم

وضو می گرفتیم.

و مشق های خورشید را

بر خطوط پیشانی هم

تصحیح می کردیم.

موجودی مجهول

بینابین گیاه و سنگ

نبودیم

آغشته

به خواب و خاکستر

انسان بودیم
صراحی فرشتگان
نه سفره ی ابلیس
انسان بودیم
گرفتار عشق
نه گروگان نفت.
ستارگان به کشف رازهای ما می آمدند
و ما
به ضیافت لبخند آینه ها می رفتیم
انسان بودیم

[صفحه ۱۲۹]

سفره ی فرشتگان
نه صراحی ابلیس
انسان بودیم
گروگان عشق
نه گرفتار نفت.
آه... ببین!
ببین آسمان
در فواره های دود
چطور پینه بسته است
و زمین
رخت های پاییزی اش را
چگونه عزیز می دارد

و قرن
این باد هرز
این باد هار
باد قسی
چه میلی به ویرانی دارد!
این واژه های مومیایی
و این لحظه های کوژ
بی شک
از بشکه های نفت
نشت کرده اند.
از شکاف قرن.
قرن بی اذان!

[صفحه ۱۳۰]

در لیوان صبح

اشک
ذرات شبنم را
شیشه
شیشه
به عطر برمی آمیزد.
در لیوان صبح
جرعه
جرعه

چایم را
با خدا خواهم نوشید.
دانه های تسبیح
نام های شیشه ای اوست.

[صفحه ۱۳۱]

مساحت سجده

اضلاع زندگی را
با رنگارنگی تمام لذت هاش
در مساحت سجده ای
طی کرده ام.
آی! آی... مرگ!
اینک!
به هر شمایل
که شیوه ی توست
بیا
خوفیم از تو نیست!

[صفحه ۱۳۲]

از تماشا

برشکفته از خویش
خدا را

از تماشا
از نماز
باز آمده ای.
پوستت:
بوسه زار فرشتگان
دوستت:
خزان پیر -
بهار جوان.

[صفحه ۱۳۳]

اشتهای پاک آفتاب

لحظه ها را
از دهان تمام گلها
چرا نخندم
وقتی هنوز
دروغ گفتن برایم آسان نیست
و سجده را
عاشقانه دوست دارم
وقتی به بهای فرسایشی روزانه
حافظ
میان دست هایم ورق می خورد
شیخ مقتول
به قله های رفیع اشراقم می برد

و با نی نوازی هوشیارتر مرد بلخ
نسیم مست نیستان می شوم.

[صفحه ۱۳۴]

در کرانه های ایمن مسلمانی
وقتی ترا
- هر آنکه هستی -
بسان مسیح و موسی
و زرتشت و بودا
دوست دارم
از دهان تمام گل ها چرا نخندم
چرا نخندم
وقتی با تکرار هر واژه ی «نماز»
حنجره ام
گلخانه ای دیگر می شود.
و من می توانم
حجم فصیح فصول
زالال عطش عشق
و اشتهای پاک آفتاب را
آرام آرام
در فرزندانم جاری سازم.
و همچنان
از پله هایی پنجگانه
رهسپار جاودانگی

شوم

....

از دهان تمام گلها

چرا نخندم؟!

[صفحه ۱۳۵]

طوفان مژگان ما

آفتاب و

آفتابی!

آفتابی و آفتاب

این خداست

طوفان مژگان ما!

سایه هاما

به عبث

هیولای ما نیست!

بینا و

بی نمازیم.

[صفحه ۱۳۶]

شهاب های شیدا

در اعماق جانم

که بی شهاب های شیدای نماز

سخت

تیره و سرد است.

مردی به صید نور

فصل هاست

گرفته کمین

مردی

که گمشده در صید خویش

- هیئات -

است.

[صفحه ۱۳۷]

مخمل نرم اشراق

پروانه های پویه و پرشتم

گلبو

از گردشی دیر و دور

[صفحه ۱۳۸]

لحظه ی نماز را

بال بال می زنند.

آبشار زلال اذان

در کلاف های ابریشمی

سموم شهر را
از جان ها می شوید
و جان شهری من
مطهر
همنشین آرامش می شود.
اینک
مخمل نرم اشراق
و ململ نازک حضور
رکعت
رکعت
آینه های باورم را
شفاف تر می کنند
و من
با جان شهری ام
جاری در کشتزارها و
کویرها می شوم
جاری در...

[صفحه ۱۳۹]

قایق چالاک

از جهات هفتگانه ی حیرت
تا فصل های حامی وحدت
پارو خواهم زد!

از رود لابلالی زمان

چه باک؟

بر قایقی چالاک

بر سجاده نشسته ام.

[صفحه ۱۴۰]

گلدان خورشید

به نماز ایستاده

بودی

شمعی شده

پروانه باران هزار

هزار

ستاره،

و گلی -

که گلدانش:

خورشید

نگاهم

غریق و

بی دریغ

خدا را

در تو نوازش می کرد.

هجوم ملامت ها

خسته

از پریشانگردی روز

و شکسته

از هجوم ملامت دل

شباهنگام چراغ نامت را

بر سجاده می افروزم

تا در ظهور صبح

عرش را

ره به سلامت سپرم

صداقت

باری...

آب و گل دل است.

نگاه خنثای عروسک ها

پلنگ دیدگان دشمن،

و آهوی چشمان دوست،

همانسان خوشبخت می کنند

که خنده ی خنثای نگاه عروسک ها.

.....

.....

شادا

تنفس در باغ های سپیده و سجده،

[صفحه ۱۴۳]

شادترا

بوئیدن عطر ابدیت

در شیشه های کوچک سلام و صلوات...

شادا

شکستن طلسم نان و

نوشیدن بهار

در «چای لیوان»های سبز سبز!

شادترا

خریدن نقل عشق

از «دل دکه»های هماره باز خلق

و شناوری در آینه ی براق زندگی

و شفاف مرگ.

این همه خوشبختی را

اینک

در برهه ای بیگانه با بخت

در روزگاری سیاه روز

خدایا

چگونه می توان تاب آورد.

چگونه؟

باری...

شادا تنفس در باغ های سپیده و سجده

و شادترا

بوئیدن عطر ابدیت

از شیشه های کوچک سلام و صلوات...

[صفحه ۱۴۶]

گام اول

تو عطر اشک را بوییده ای؟ نه!

در افلاک دعا روییده ای؟ نه!

در اول گام نه توی نیایش،

خدا را روبرویت دیده ای؟ نه!

[صفحه ۱۴۷]

راه کوتاه

بین دروازه های نور باز است!

حراج راز و ناز و سوز و ساز است.

اذان ریشه زده تا باغ گردون،
ره کوتاه تا «او» یک نماز است!

[صفحه ۱۴۸]

اصل ما

باغ بود و در سکوتش ظهر بود
بر دهان هر شکوفه مهر بود

آفتاب و عطر در هر سو رها
از ورای ابرها بر شاخه ها

روح در برگی جوان گر می گرفت
چشم از موج هوا در می گرفت

روی جعد گیسوان دور کوه
سایه روشن های برفی باشکوه

گل انیس بلبل مشتاق بود
هر نسیمی پله ی اشراق بود.

ما سکونت در تجلی داشتیم
نور با دست وضو می کاشتیم

پس نماز ظهر را در سجده ای
دوره می کردیم حول مژده ای

مژده می آمد ز روح سبز فصل
هر نمودی باز می زاید ز اصل

اصل ما چون نطفه دارد در عدم
می شود زایا چو آن جا زد قدم

مرگ پایان من و ما نیست، نیست
رجعت بر اصل، عین زندگیست

هر بهاری «اصل» دارد در بهار
هر خزان را هم خزان باشد «تبار»

هر بهاری از بهاری شد پدید
در کف پاییز، سبزینه که دید

ای بهار من بمان ای اصل من
ای پر از پل تا بهار وصل من

ای بهار من بمان تا گل کنم

چشمه های عشق را غلغل کنم

هر نفس یک عشق در من ساز کن

هر نفس از نو مرا آغاز کن

[صفحه ۱۴۹]

غزل تکوین

با شب و در شبم و شب را یار

خم خم مکیده اش را می خوار

شب شده آینه ی آیینم

قصه گوی غزل تکوینم

شب شده شاهد اسرار دلم

برهم آمیخته شب آب و گلم

شب شده پاسخ پرسش هایم

هم مدار همه گردش هایم

شب مگو - پیر طریقت رهبر

کنه آن ذات گرامی را در

شب مگو - بطن حقایق را روز
لوح زرین خط این نوآموز

شب مگو - مخزن عصاره ی نور
زین شبم آه مکن یا رب دور

[صفحه ۱۵۰]

میوه ی توحید

باغ را گرچه تو برگی و بری
میوه ی آن فصل های دیگری

فصل هایی از طنین عشق پر
فصل های جوش آب از سنگ و در

فصل های بی خزان جست و جو
فصل های پر بهار آرزو

فصل های درک الله الصمد
فصل های لمس آن سر احد

فصل های خسته از قفل و کلید
کس دل باز ترا چون من ندید

من تمامی دلت را دیده ام
میوه ی توحید را بوئیده ام

عطر ناب قلب تو توحید من
هر نفس پس چون نباشد عید من

عید من با تو نمازی در نیاز
قهر و مهتر عید من ای عید راز

عید من فانی شدن در پای تو
عشق می ریزد مرا در جای تو

جای من اکنون تویی دم می زنی
گر به شادی یا به ماتم می زنی

تو مرا از من چه خوش بردی گرو
جلوه از من می کنی تو نو به نو

من نه من، اینک تویی در جسم و جان

قاب عکس عشق باشم این زمان